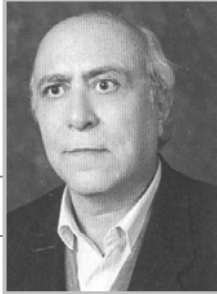


تقدیم شرح مثنوی

به دکتر غلامحسین یوسفی



دکتر محمدجواد شریعت



۱- پیش درآمد

ارادت من به زنده‌یاد استاد دکتر غلامحسین یوسفی، به دوره‌ی دانشجویی من در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران بازمی‌گردد. اولین سال دانشجویی من با سالی مصادف شد که آن مرحوم از رساله‌ی دکترای خود در تالار قریب دفاع می‌کرد و من در آن جلسه حضور داشتم و قصیده‌ی غزایی که دکتر یوسفی در آغاز خطابه‌ی دفاعیه‌ی خود خواند، همه را - و از آن جمله مرا - سخت تحت تأثیر قرار داد.

بعد از آن بنده از آثار دکتر یوسفی استفاده‌ها بردم و قلباً به او ارادت داشتم. وقتی دانشگاه مشهد تصمیم گرفت به افتخار ایشان مجموعه‌ی به نام «فرخنده پیام» منتشر کند، از این بنده نیز مقاله‌ی خواستند، اما قلمت بضاعت و تبلی ذاتی سبب شد که بنده نتوانم با فرستادن مقاله‌ی به موقع به حضرت ایشان عرض ارادت کرده باشم.

۲- نخستین شرح مثنوی مولوی

پس از تصحیح کتاب **جواهر الاسرار و زواهر الانوار** یعنی اولین شرح **مثنوی مولوی**، اثر ارجمند کمال‌الدین (یا جمال‌الدین) حسین خوارزمی خواستم که جبران مافات کرده باشم و آن کتاب را به استاد دکتر غلامحسین یوسفی تقدیم داشتم و پس از آن قصد داشتم که مجلّدی از آن کتاب را برای ایشان بفرستم، اما نشانی ایشان را نمی‌دانستم. پس از چند روز که از انتشار کتاب گذشته بود، تلگرافی از آن مرحوم به دستم رسید که این شعر حافظ بر روی آن نقش بسته بود:

نام من رفتست روزی بر لب جانان به سهو

اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

مرحوم دکتر یوسفی به هر نحوی بود نشانی مرا پیدا کرده بود و برای سیاست‌گذاری آن بیت را برای بنده تلگراف کرده بود. بنده نیز نشانی ایشان را پیدا کردم و یک جلد کتاب برای ایشان فرستادم و در پاسخ ایشان مقطع همان غزل حافظ را نوشتم که:

در قلم آورد حافظ قصه‌ی لعل لب

آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز
و از آن روز به بعد باب مکاتبه و مراوده میان من و آن مرحوم باز شد و من هر سال در شهریورماه به تهران می‌رفتم و حداقل یک روز در خدمت دوستان فاضل مشترک، مهمان ایشان بودم و این روزهای معدود از بهترین روزهای زندگی من محسوب می‌شود.

۳- شعر من برای دکتر یوسفی

در سال ۱۳۶۴، مرحوم دکتر یوسفی به اروپا و امریکا مسافرت کردند و در شهریورماه آن سال از زیارت ایشان در تهران محروم شدم. وقتی از ورود ایشان به تهران آگاه شدم، این شعر را [به تقاضای سه کتاب تألیف و تصحیح ایشان: **بوستان سعدی**، **نهاد روشن** و **کاغذ زرا**] برای ایشان فرستادم:

دی پیکِ دلنوازِ خبرآور آمدم

گفتا که مژده! باخبر از دلبر آمدم

گفتم به مژده جان دهم، از یار ما بگو

گفتا ز نزدِ دلبرِ جان‌پرور آمدم

گفتم کی از سفر برسد آشنای من

گفتا ز بعدِ رفتنِ جان بر سر آمدم

گفتم ز حالِ ما ز تو پرسید؟ گفت نی

گفتم چرا و اشک به چشم تر آمدم

گفتا که پا ز حدّ خود افزون منه فلان

گفتم که عشق از خرد افزون تر آمدم

گفتم درود من برسان وانگهش بگو

کاندر فراق روی تو از دل برآمدم

من آمدم به تهران بهر زیارتت

چون سال پیش در مه شهرپور آمدم

گفتند دوستان بر شیطان اعظمی

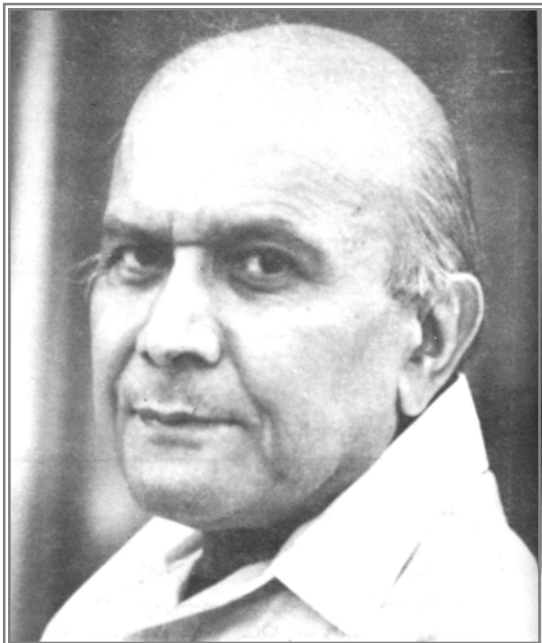
در پیش چشم شوق جهان احقر آمدم

دینج دوست عزیز دوشنبه شب که در کلاس شکرستان، بهرستان در آن روز از سخنرانی شما بسیار

پیک نخست آمد و مشک تر آمد
از صفتان که گنج هنر خواند بایدش
از دوست که مهر و وفا رسم بخرد اوست
تا از سفر بیامد او کو یار از
هر جا روم به سر وطن می کشد دلم
آن جا که دوستان عزیزان من زیند
با دوست این جهان به تنهایی است غم
من بنده محبتم دهر و دوست
که مروری ز یاد من ای «همنشین دل»؟
گر بال و پر مرا بُد و می داشتم توان
جاوید مان که یاد تو جاوید در دل است

شیرین چکامه ای غنچه دلبر آمد
گنجینه از عزیز در دگر گوهر آمد
باز دگر مهر جان پرور آمد
شکر زهر «دهر» زیبا تر آمد
در هر دیار یاد وطن همبر آمد
خوشتر ز سرز باختر خاور آمد
دیر است کاین جهان به تنهایی است غم
بخش، زرد گانه رخ آور آمد
چون تو کجا رفیق در دهر آمد؟
سوی تو هم چو مرغ به بال و پر آمد
بپذیر این جواب که از دل بر آمد

محمد حسین یوسفی



بر «بوستان» تازه و شاداب روی تو
چون بلبلان به نغمه و شور و شر آمدم
ما را «نهاد روشن» و «بستانی» آرزوست
چون «کاغذ زر» م نَبُود، بی زر آمدم
بهر نثار مقدم آن سرور عزیز
جان بر طبق نهاده و دل بر سر آمدم
امید من سعادت ذات عزیز توست
با این امید بر در آن داور آمدم

۴ - شعر دکتر یوسفی: همنشین دل

در بهمن ماه همان سال استاد دکتر غلام حسین یوسفی این پاسخ را همراه با کتابهای «بوستان» و «نهاد روشن» و «کاغذ زر» به من فرستادند:

«هجدهم بهمن ۱۳۶۴»

در پاسخ دوست عزیز و دانشمند جناب آقای دکتر محمدجواد شریعت و با عرض امتنان و پوزش از تأخیر ناشی از بیماری:

پیک خجسته آمد و مشک تر آمدم
شیرین چکامه‌ای به خط دلبر آمدم
از اصفهان که گنج هنر خواند بایدش
گنجینه‌ای عزیز و پُر از گوهر آمدم
از دوستی که مهر و وفا رسم و خوی اوست
بار دگر سرودی جان‌پرور آمدم
تا از سفر بیامدم او کرد یاد من
شعرش ز هر درودی زیباتر آمدم

□ □ □

هر جا روم، به سوی وطن می کشد دلم
در هر دیار یاد وطن همبر آمدم
آن جا که دوستان و عزیزان من زیند
خوشتر ز مرز باختر و خاور آمدم
بی دوست این جهان همه تنهایی است و غم
دیری است کاین حدیث کهن باور آمدم
من بنده‌ی محبتم و انس و دوستی
بی عشق، زندگانی رنج‌آور آمدم

□ □ □

کی می‌روی ز یاد من ای «همنشین دل»؟
چون تو کجا رفیقی دانشور آمدم؟
گر بال و پر مرا بُد و می داشتم توان
سوی تو هم چو مرغ به بال و پر آمدم
جاوید مان که یاد تو جاوید در دل است
بپذیر این جواب که از دل بر آمدم

■ غلام حسین یوسفی